

رمان بی پناهم پناهم ده :

آخرین چیزی که شنیدم صدای جیغ بلند یک زن بود و بعدش سیاهی بود و سیاهی.....

با احساس گرمای یک دست چشامو باز کردم.

—خانم جان خوبی؟ پاشو این آب قندو بخور.

مستخدم دکتر بود که بانگرانی نگاهم میکرد. حواسم تازه داشت بر میگشت.

سعی کردم به خودم مسلط باشم. کمی از آب قند رو خوردم و از جام بلند شدم. سرم گیج میرفت ولی من بی اعتنا به سمت اتاق دکتر راه افتادم.

باید مطمئن می شدم. دکتر مریض داشت ولی بامهر بانی نگاهم کرد و پرسید بهتر شدی؟ صاف توی چشمش نگاه کردم

چقدر؟

—چقدر چی؟

—چقدر شانس زنده موندن داره؟

—رک بگم بهت اگر اینجا عمل بشه هیچی ولی اگر توسط پرفسور.....

توی آلمان عمل بشه می شه گفت امیدی هست.

بدنم سنگین شده بود دکتر هنوز داشت حرف می زد و از تبحر پرفسور تعریف می کرد ولی من فقط باز بسته شدن دهانش رو می دیدم. بی خداحافظی کیفم رو برداشتم و از مطب زدم بیرون. به زور خودم رسوندم به ماشین و روی صندلی ولو شدم. دکمه ی ضبط رو زدم

—دیگه دنیا واسه من تاریکه

آخر قصه ی من نزدیکه.....

سرم رو روی فرمون گذاشتم و به هق هق افتادم. آخر قصه ی من نزدیکه.....

خدایا به درگاہت التماس می کنم نذار آخر قصه ی اون نزدیک باشه.

نذار..... نذار..... نذار

پشت در خونه از توی آینه ی ماشین نگاه می نمودم. افتضاح بود. به معجزه ی لوازم ارایش متوسل شدم.

گلسا

گلساجان تویی؟

لبخند زدم نباید چیزی می فهمید فعلا نباید چیزی می فهمید.

آره عزیز دل دختر تحفه.

انگشتاشویه نشونه ی تفنگ رویروم گرفت. نیبیم به دختر گل من بد بگیها چشماتواز کاسه در میارم و خندید. اشک توی چشمام جمع شد برای اینکه متوجه نشه با سر رفتم توی آغوشش. سخت در آغوشش گرفتم ومثل بچه ای که از روی بوی شیردنبال سینه ی مادر می گرده می بو ببدمش.

_ او هو چه خبرته انگار صدساله منوندید ی بگیر اونور پرتقم کردی.

خندیدم وباز بوسیدمش.

_ بدوبدو که روده کوچیکه بزرگه رو خورد.

_ من میل ندارم نزی جون جونم(اسم عزیزترین کسم زهت بودامامن از کودکی اینجوری صداش می کردم)

_ یعنی چی که میل نداری من ناهار نخوردم از بس سرم دردمی کردحالا شام هم تنهایی بخورم؟

باشنیدن کلمه ی سردرد وا رفتم.

_ الهی گلسابه فدای توالان لباس عوض میکنم میام اصلا خودم لقمه توی دهنتم می کنم.

باکوسن یکی از مبل ها آروم به پشتم زد. تو اگر این زبونم نداشتی بازم....-. بازم چی؟_ هیچی. نخودچی ودوید دنبالم. باجیغ پریدم توی اطاقم. سریع لباس عوض کردم وأدم بیرون. داشتم توی دلم خدا روشکر می کردم که چیزی راجع به آزمایش هانپرسید جواب آزمایشهارو گرفتی؟ گفتم نه زنگ زدم گفتند آماده نیست. فردا باز زنگ می زنم اگر آماده شده بود می گیرم می برم نشون دکترت می دم وبرای اینکه ذهنتو منحرف کنم پرسیدم شام چی داریم؟_ همونکه دوست داری. دو دستم روبهم کوفتم آخ جونووون

_ ای شکمو. شام رو باخنده وشوخی خوردیم.